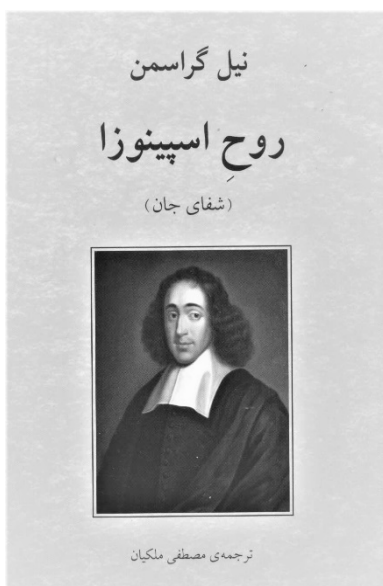


ترجمه با پیوست علمی نقدی بر ترجمه کتاب روح اسپینوزا

روح اسپینوزا (شفای جان)

نیل گراسمن؛ ترجمه مصطفی ملکیان

انتشارات دوستان، چاپ اول و دوم، تابستان ۱۴۰۰



از انیشتین پرسیدند به خدا اعتقاد دارید؟ گفت به خدای اسپینوزا اعتقاد دارم. چون خدای اسپینوزا بین علم و معنویت، بین خرد و احساس و بین ذهن و بدن ناسازگاری نمی‌بیند. تا همین اواخر اسپینوزا را فقط گروهی اندک از فلاسفه می‌شناختند، اما نیل گراسمن، فیلسوف و نویسنده کتاب روح اسپینوزا (شفای جان)، فلسفه اسپینوزا را به زبانی قابل فهم برای خوانندگان عصر جدید (New Age) شرح کرده است. عصر جدید، به تعبیر مترجم کتاب، «نام جنبش گسترده‌ای است که خصیصه‌اش عرضه رویکردهای بدیل فرهنگی سنتی غرب است و نیز علاقه به معنویت،

عرفان، کل‌نگری و نیز طرفداری از محیط زیست.» گراسمن با استفاده از نظام فکری اسپینوزا و با ادغام معنویت و خرد که از هم جدا افتاده‌اند راهی از رنج تا رهایی برای انسان عصر جدید باز می‌کند و این شیوه خود را روان‌درمانگری معنوی می‌نامد. معنوی به این دلیل که هدف غایی آن رسیدن به وحدت عرفانی با خداوند است و روان‌درمانگری به این دلیل که، به گفته اسپینوزا، با کاربرد خرد می‌توان به شادی دست یافت و از شر احساسات

مخرب مانند حرص، حسادت، خشم و نفرت خلاص شد و به رستگاری رسید. گراسمن و خوانندگان کتاب باید خرسند باشند که این کتاب به دست کسی ترجمه شده است که هم با اسپینوزا و نویسنده کتاب همدلی کامل دارد و جانش با جان آن دو جفت است و هم بر اندیشه نویسنده و زبان او تسلط دارد و هم مترجمی تواناست. اگر این کتاب را گراسمن نمی‌نوشت شاید ملکیان می‌نوشت، فیلسوفی که به «جمع عقلانیت و معنویت» قائل است و می‌گوید: «من نه دل‌نگران سنت‌ام، نه دل‌نگران تجدد، نه دل‌نگران تمدن، نه دل‌نگران فرهنگ و نه دل‌نگران هیچ امر انتزاعی از این قبیل. من دل‌نگران انسانهای گوشت و پوست و خون‌داری‌ام که می‌آیند، رنج می‌برند و می‌روند.» و «جز انسان و درد و رنج انسان هیچ چیزی نباید مطمح نظر ما باشد؛ هر چیز دیگری مسأله‌نما است نه مسأله».

فصل اول به تبیین اصول اولیه اسپینوزا درباره ذات خداوند و رابطه ذهن و بدن می‌پردازد. فصل دوم دیدگاه اسپینوزا درباره ذهن و تجربه حسی را توصیف می‌کند. موضوع فصل سوم ماهیت امیال و احساسات آدمی است. برخلاف فلاسفه کلاسیک که تمایزی میان خرد و احساسات قائل بودند اسپینوزا معتقد است که افکار و اعتقادات ما می‌تواند احساسات را به شکلی عقلانی درک کند و حتی تعیین و برنامه‌ریزی کند. با شیوه روان‌درمانی اسپینوزا می‌توان به این افکار و امیال و اعتقادات که خاستگاه اجتماعی و فرهنگی دارند وقوف یافت و از وابستگی به آنها خلاص شد. در فصل چهارم، گراسمن، که اختیار یا «اراده آزاد» را توهمی بیش نمی‌داند، به تبیین این موضوع می‌پردازد که چگونه می‌توان قدرت شخصی را بازیافت. وی معتقد است احساسات با گفت‌وگوی درونی و قوای بیرونی ایجاد می‌شود و در نتیجه این امکان وجود دارد که بتوان با برنامه‌ریزی مجدد ذهن، احساس شادی ایجاد کرد. در فصل پنجم، گراسمن چندین راه برای رسیدن به سعادت پیشنهاد می‌کند که از متافیزیک اسپینوزا الهام گرفته است. علاوه بر معرفی فلسفه اسپینوزا، گراسمن ۳۲ تمرین عملی برای تأمل نیز پیشنهاد می‌کند.

بنده در مقاله‌ای که در همین شماره در باب ترجمه علوم انسانی در ایران نوشته‌ام، به سه شیوه ترجمه اشاره کرده‌ام. شیوه اول آوردن کلمه‌های نظیر برای کلمه‌های نویسنده خارج از بافت مفهومی آن و بدون افزودن هیچ توضیحی برای روشن ساختن مفاهیم و رابطه میان آنها. بسیاری از متون علوم انسانی و علوم اجتماعی امروزه در ایران این گونه ترجمه می‌شوند. شیوه دوم بازنویسی متن نویسنده در بافت مفهومی آن با تبیین مفاهیم و روابط میان مفاهیم در متن اصلی است. در این شیوه ترجمه، کار مهم مترجم نوشتن پاراتکست است؛ یعنی

توضیحات یا مقدمه‌ای که مواجهه خواننده با اندیشه نویسنده را تسهیل می‌کند. روش سوم از روش دوم فراتر می‌رود و یک پیوست علمی و انتقادی به متن ترجمه و پاراتکست می‌افزاید و آن این است که نسبت متن را با اندیشه‌های مشابه موجود در فرهنگ مقصد تبیین می‌کند. در این روش، فایده ترجمه و کارکرد معرفت‌زایی و معرفت‌افزایی آن به بالاترین حد خود می‌رسد. مصطفی ملکیان با نوشتن مقدمه‌ای ۶۰ صفحه‌ای که خود آن را «گزارش تفصیلی طرح کلی کتاب» می‌نامد، «غرض و طرح کلی کتاب را بازنموده است» تا «مبادا خواننده‌ی کتاب درختان را ببیند ولی جنگل را نبیند». بدین ترتیب، ترجمه او ترجمه‌ای است با پیوستی علمی که مفیدترین و پرزحمت‌ترین و متعهدانه‌ترین شکل ترجمه متون علوم انسانی و علوم اجتماعی در ایران است.

یکی از نکته‌های مهم درباره کتاب، مسئله نوع کتاب و نوع مخاطب آن است. این کتاب، به گفته نویسنده پیش‌گفتار آن، ده سال طول کشیده تا ناشری پیدا کرده است چون نه ناشران دانشگاهی، به دلیل تفکر عصرجدیدی‌اش، آن را چاپ می‌کردند، و نه ناشران عصرجدیدی آن را می‌پذیرفتند، چون می‌گفتند بیش از حد برای خوانندگانشان ثقیل است. و مشکل اصلی کتاب هم همین ثقیل بودن اندیشه آن به‌عنوان کتابی «خودیاری» (self-help) برای دسته وسیعی از مخاطبان است که مشتری این نوع کتاب‌ها هستند.

کتاب‌های خودیاری که در دهه‌های اخیر به یک پدیده فرهنگی پست مدرن تبدیل شده‌اند کتاب‌هایی هستند بیشتر در حوزه‌های روانشناسی و روان‌درمانی که نه به زبان رسمی و غیرشخصی دانشمندان بلکه به زبانی شخصی و ساده، برخی از مشکلات پیچیده زندگی احساسی و رفتاری انسان‌ها را برای توده مردم توضیح داده و راهکارهایی دسته‌بندی‌شده برای بهبود یا تغییر رفتار و کنترل احساسات و یا افزایش آگاهی و رضایت از زندگی پیشنهاد می‌دهند، انگار که تغییر بدون دیدن استاد، و علی‌رغم فشار عادت‌ها و جبر ژنتیکی و محیطی به سادگی ممکن است.

کتاب روح اسپینوزا خود را کتابی «خودیاری» می‌نامد، اما با آنچه نوعاً به نام کتاب خودیاری می‌شناسیم و حتی کتاب‌های خودیاری که عقاید مذهبی مثل بودیسم را معرفی می‌کند بسیار متفاوت است. این کتاب برای مخاطبی طراحی شده که از نظر فکری توان و آمادگی آشنایی با نظام فلسفی اسپینوزا را دارد و برای رسیدن به سویه عملی این نظام فلسفی قادر است نخست سویه فلسفی آن را درک کند. کسانی که مشتریان دائمی کتاب‌های خودیاری هستند طبعاً از خواندن این کتاب سرخورده می‌شوند و لذا کتب باید مخاطبان خود را در میان اهل

تفکر بجوید، کسانی که مشتاقند به گفته مترجم، «فقط با استمداد و استفاده از نیروی عقل و رفتار اخلاقی و گام به گام و نرم نرمک، به معنوی بسیار ژرف، و بسی شبیه معنویت شرقی، یعنی معنویتهای آیین‌های هندویی، دائویی، و بویژه بودایی» نزدیک شوند. برای آنها این کتاب حکم چراغی پرفروغ برای روشن کردن راهشان را دارد.

و اما درباره ترجمه کتاب. مصطفی ملکیان را نمی‌توان مترجم به معنای متداول کلمه نامید. ایشان فیلسوف و محقق هستند و ترجمه کردن شأن ثانوی ایشان است. در حوزه علوم انسانی و علوم اجتماعی و فلسفه، مترجمان ضرورتاً محققانی هستند که حسب مورد و تشخیص و نیاز دست به ترجمه می‌زنند. زبان ترجمه این نوع مترجمان که در حلقه علوم مربوطه «خودی» و «اندرونی» و «محرم اسرار» به حساب می‌آیند، به دلیل تسلطی که بر مباحث و اصطلاحات علوم دارند زبانی است درست و دقیق و آشنا برای اهل فن. ملکیان از منظری محققانه یعنی با وجدانی عالمانه، تعهدی عالمانه و دقتی عالمانه ترجمه می‌کند و از انتقال هیچ جزء متن اصلی به متن ترجمه فروگذار نمی‌کند. چنین ترجمه‌ای که به دقت، و با یاری گرفتن از علائم سجاوندی، مسیر ذهن و زبان نویسنده را دنبال می‌کند، به ناچار مسیر بلندتری را طی می‌کند، در مقایسه با ترجمه‌ای که بازآفرینی زبان نویسنده است به زبانی موجزتر و طبیعی‌تر که حس زبان تألیف را القا می‌کند. این درجه از دقت در ترجمه اصطلاحات هم گاه دیده می‌شود، مثل «لمس پرورنده» در برابر *nurturing touch* که می‌توان، با کمی اغماض، «لمس غیرشهوانی» یا «لمس لطیف» یا «لمس محبت‌آمیز» نیز ترجمه کرد.

نکته آخر درباره ترجمه ملکیان نکته‌ای رسم الخطی است که به گمان من مبنای ذوقی و/یا عرفی دارد و بنابر ذوق / یا درک عرفی من مشکل‌زاست ولی قطعاً در نظر ملکیان چنین نیست زیرا در نوشته‌ها و ترجمه‌هایشان بر آن اصرار می‌ورزند. آن نکته مربوط به شیوه جلدانویسی و سرهم‌نویسی برخی واژگان است که توجه خواننده را به خود جلب می‌کند و گاه هم موجب بدخوانی می‌شود، مگر اینکه خواننده به این شیوه انس پیدا کرده باشد. به چند نمونه زیر توجه کنید:

- «هیچ خبر و اثری از تفکر... نیست.» / «که گویی مرگ خوداش است.»
 «... تاکید بر این نکته بیمناسبت نیست...» / «خدا بی‌نیاز از غیر و مستقل است.»
 «درنمی‌ایم که چرا...» / «از جای آغاز کنیم که همین حالا در آن ایم.»
 «انسان به راههای بسیار میتواند زندگی‌اش را بگذراند...»

نمونه ترجمه با حفظ رسم الخط کتاب:

پس نخستین گام بسیار مهم واقف شدن کامل به احساسات واقعی مان است. در جامعه‌ای که یاد می‌دهد که احساسات مهم نیستند انجام دادن این کار آسان نیست؛ نمیدانیم که چگونه به درون بنگریم، صرفاً به این جهت که به ما یاد داده‌اند که احساسات مان را نادیده بگیریم، در معرض بدگمانی آوریم، انکار کنیم، و سر بکوبیم. افزون بر این، جامعه‌ی ما ما را شرطی کرده است تا، در بسیاری از موقعیتها، نه بر طبق احساسی که حقیقتاً داریم، بل، بر طبق احساسی که، به گمان خودمان، «باید» داشته باشیم، رفتار کنیم. مثلاً، شخصی که در حال مصاحبه، برای شغلی، است عصبی بودنش را کتمان میکند، زیرا گمان میکند که باید اعتماد به نفس نشان دهد؛ مردی که با زنی که می‌خواهد آن زن را تحت تاثیر قرار دهد قرار ملاقات دارد تلاش میکند که احساس دست‌پاچگی یا احساس اضطراب را پوشیده بدارد؛ شخصی که از رئیس‌اش نفرت دارد تلاش میکند این احساس را، در حضور رئیس خود، پوشیده بدارد. شخصی که از گردهم‌آیی‌های خانوادگی ملول میشود وانمود میکند که علاقه‌مند است، و مانند اینها. بدین سان، ما، در حال نشوونما، یاد می‌گیریم که رفتارهای گوناگون ای را، در اوضاع و احوال بیرونی گوناگون، بی‌اراده انجام دهیم، رفتارهای که، غالباً با احساس حقیقی مان، در آن اوضاع و احوال، مناسبت ندارند. این «تکلیف اجتماعی» — که، البته، دستورالعمل‌ای درونی شده است — به این که رفتار را به بافت اجتماعی وابسته سازیم، نه به احساس مان، ما را با شدت بسیار، از حیات باطنی مان جدا میکند. عجب نیست که این همه انسان، پس از سالها صرفاً «تجربه‌ی احساسات»، بی‌علاقه و افسرده میشوند.

این شکاف یا عدم تناسب میان احساسات درونی و رفتار بیرونی برای مردان، در فرهنگ ما، بسیار توان‌فرسا است، مردانی که، از نخستین روزهای کودکی، یادشان داده‌اند که، هیچ‌گاه، احساس شکنندگی، احساس عدم اعتماد به نفس، و احساس تزلزل نشان ندهند و، همیشه، با اعتماد به نفس و اطمینان رفتار کنند. در بزرگسالی، این شکاف یا عدم تناسب شکل شکاف میان زندگی «شخصی» مرد و زندگی «حرفه‌ای» او را به خود می‌گیرد. این شکاف، در واقع، یک شکل روان‌گسیختگی است، هم در فرد هم در جامعه، به عنوان یک کل.

Social schizophrenia, the split between feeling and behavior

The very important first step, then, is to become fully aware of our real feelings. This is not easy to do in a society that teaches that feelings are not important; we do not know how to look

within because we have been taught to ignore, suspect, deny, and repress our emotions. Furthermore, our society has conditioned us to behave according to how we think we “should” feel, not according to how we truly feel. For example, a person interviewing for a job will hide her nervousness because she thinks she should project self-confidence; a man on a date with a woman he wishes to impress will attempt to conceal feelings of awkwardness or anxiety; a person who hates his boss will attempt to conceal such feelings in his boss’s presence; a person who is bored at family gatherings will pretend to be interested, etc. Thus, in growing up, we learn to mechanically execute various behaviors under various external circumstances, behaviors that are often incongruent with how we truly feel under those circumstances. This “social obligation”—which is, of course, an internalized instruction—to make behavior depend on social context rather than on how we feel, splits us off very deeply from our inner life. It is no wonder that so many people become dull and depressed after years of merely “going through the motions.”

This split or incongruity between inner feelings and outer behavior is especially severe for men in our culture, who are taught from earliest childhood never to show any feelings of vulnerability, insecurity, and uncertainty and to always behave with self-confidence and assuredness. In adulthood, this takes the form of a split between a man’s “personal” life and his “professional” life. This split is actually a form of schizophrenia, both in the individual and in society as a whole .